

تجدید پیمان با گلزارخاوران

چهارده سال از پاییز ۱۳۷۶ خورشیدی می‌گذرد. این پاییز در میهن عزیز ما، پاییزی یگانه بود. این پاییز همزمان با برگ ریزان موسمی درختان، فصل خونبارترین برگ ریزان تاریخ سیاسی ایران هم بود! پاییزی که رگبارهای مداومش در فضای زندان‌های سیاسی ایران، پیایی بر روی هزاران نسترن و شمشاد جوان ناباورانه فرو می‌ریخت و اندام‌های جوان و برومندشان را در خون می‌شکست. نسترن و شمشادهایی که تنها جرمشان اعتقاد به آزادی و برابری انسان بود و دروغ و تسلیم را باور نداشتند و تایید نکردند. پاییزی که سیاهی شبانه خیابان‌ها، پیوسته از عبور کامیون‌های انباشته از اندام‌های خونچکان گلگون می‌شدند..... درمیان خبرهای هولناکی که روزانه از این بی‌سابقه‌ترین توحش حکومتی، به خارج می‌رسید، آمده بود: دریکی از گورهای جمعی شبانه، بولدوزرها، فرصت نیافته بودند تا خاک‌های ریخته بر اندام جانباختگان را، در گور با غلتک سفت کنند. باران نیمه شب خاک‌ها را فرو برده بود و خورشید بامداد " بر نیم قوس حلقه زرین پیوندی" و " طره گیسوی بانویی به روی خاک" تابیده بود تا ساعاتی بعد خانواده‌های در جستجوی عزیزانشان را نشانه‌ای باشد.... آن باران شبانه می‌تواند خون‌های فرو ریخته از کامیون‌ها را نیز شسته باشد، اما چه کسی می‌تواند ادعا کند که باران‌های همه فصل‌ها و نسل‌ها بتواند کارنامه سیاه و خونین جمهوری اسلامی را از برگ‌های تاریخ ایران پاک کند؟ گلزار خاوران در فردایی که دیر است و دور نیست زیارتگاه ملی ایران خواهد بود.... این شعر به خانواده‌های این جانباختگان تقدیم شده است.

نعمت آرم

تاریخ از اندام مجروحش،
حیران.
غبار آزمون آذرخشی استخوان افروز را آورده می‌روبد
با این چنین
سنگین‌ترین
تاوان!

شبگیر
دیگر کارها پایان گرفته اند
آکنده آند اینک درازاها و گوداها
از عاشقان
آن مهربانان
بر کشته‌ها
از خاک تازه
بسته‌ها هر سوی
و گورکن‌ها، تا به هنگامی دگر، از صحنه روگردان.

میهنوت استاده سحرگاهان
نگاهش مات و سرخابی
گره خورده ست،
بر نیم قوس حلقه زرین پیوندی
نیمس درون خاک و نیم دیگرش رخشان
و طره گیسوی بانویی به روی خاک
رازی برون افتاده از پنهان.

اینجا
کتاب واژگان،
فرهنگ،
شرمنده از ناداری لفظی،
شایسته نامیدن این هستن در وهم، ناگنجا
افسرده برهم می‌گذارد پلک‌های پیر جلدش را
چون بر جگر دندان.

از نقش باز، آیین ساران سپیده دم،
ناباورانه
با نگاهش
موج‌های شعله و توفان،
افشان به روی خاک،
برمی‌دمد خورشید
افروزان.

خطابه

برای با همان خفتگان بیدار

با شعله افروزان زرین و بنفش بیشه زار شامگاهان
در دوردستان بیابان‌های ناگهان مزارستان،
آن گورکن آهن تنان چنگ پولادین،
شیکاری پوشیده را غران،
با پنجه‌های ناشناخته
گوداشیار ژرفنای مرگ می‌کاوند.
هم از برای عاشقان
زیباترین فرزندان میهن من
میهنم ایران.
آن‌ان که آزادی انسان را
و آبادی خاک نیاکان را
زنجیر بر دستان
همانا استواران
یستاده اند باری بر سر پیمان

دیگر
بدرها نیک می‌دانند،
گاند در تگاپوشان برای جست و جوی گور فرزندان،
با پشته خاک تازه‌ای
بی نام
در هرجا،
میعاد باید داشت.
و آن پشته‌ها را می‌توان هربار،
نامیدن و افروختن با شعله آشکی به نام و یاد دلبدان،

و مادران و همسران سوگ
آن نسترن‌های شکسته
داغداران شقایق‌ها
دانسته اند این را که ناچارند،
در دستهای جست و جوی‌شان،
گل‌های پیرپر را رها سازند روی بال‌های بادها با نام
فرزندان.
با یاد هم عهدان.

باد پریشان سحرگاهی،
هنگام کان کلبرگ‌ها را بر فراز گورهای با همان یاران
آهسته می‌گرداند از این رو به دیگر رو،
تقویم میهن می‌شمارد برگ‌های آخر فصل شقاوت را
تا صفحه پایان!